

سکولاریزم زمینه ها ، پیدایش و آثار آن

حسین جان محمدی^۱

چکیده

سکولاریزم حذف دین از عرصه های سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و علمی است ؛ به عبارت دیگر تهی ساختن حیات اجتماعی انسان از دین و نشانه های آن را سکولاریزم گویند . استفاده ابزاری از دین در قرون وسطی ، تفسیر کتاب مقدس بر اساس یافته های علوم تجربی ، اختلافات شدید فرقه ای در مسیحیت که سبب جنگهای طولانی و خونین گردید و نیز اعتماد بیش از حد انسان به خویشتن که بر اثر پیشرفت دانش تجربی پیش آمد زمینه های حذف دین از حیات اجتماعی انسان را فراهم آورد . این دین زدایی خاص جوامع غربی است .

نوع دیگری از سکولاریزم نیز جامعه ما را تهدید می کند که می توان آن را برآیند کارآمدی سه نگرش کاملاً متفاوت دانست : یکی نگرش تنگ نظرانه ای که

۱. دانش آموخته حوزه علمیه

دین را منحصر در ذهنیات و برداشت های شخصی خود دانسته و می کوشد به هر شکل ممکن آن را بر دیگران تحمیل کند. دیگری نگرشی که دخالت دین در امور اجتماعی و حکومتی را برای تقدس دین زیانبار می داند و بر جدایی دین از سیاست پافشاری می کند. و نگرش دیگر به کسانی تعلق دارد که به فرهنگ غرب دل بسته اند و آن را کعبه آمال خود می دانند. این نوشتار بر آن است که اسلام ناب، حیات فردی و اجتماعی هردو را پوشش می دهد و ظرفیت گشودن مشکلات جوامع بشری در تمام زمان ها را دارد.

کلید واژگان: سکولاریزم، سکولاریزاسیون، اسلام ناب.

مقدمه

در این نوشتار به مساله سکولاریزم صرفاً از آن جهت که یک مساله غربی و مدرن است، پرداخته نشده است، بلکه دو موضوع دیگر هم از آن تفکیک شده است. یکی سکولاریزم شرقی و دیگری ارتباط سکولاریزم جدید غرب با مبادی قرون وسطایی و کلاسیک آن. موضوع سکولاریزم شرقی پاسخگوی این پرسش مهم است که: اگر تفکیک دین و دولت در غرب باعث انحطاط و گیتی گرایی و فساد غرب شد، پس چرا ادغام دین و دولت در شرق باعث سرافرازی و اتفاق و پیشرفت ما نشد؟ موضوع دوم هم پاسخگوی این پرسش است که: اساساً آیا می توان فلسفه و اندیشه سیاسی انسان غربی را به روانشناسی اجتماعی و تاریخی او تحویل برد؟ مجموعه این مطالب مقدمه ای است برای طرح این پرسش ها:

جریان سکولاریزم در جامعه ما تحت چه فرایندهایی در حال تکوین است؟ آیا نگاه ابزار گرایانه به مذهب تا چه اندازه زمینه را برای گسترش اندیشه‌های سکولار در جامعه ما فراهم کرده است؟ آیا نسبت حکومت سکولار با نوعی ایمان گروهی سنتی تحجرآمیز، به خوبی بررسی شده است؟ مدعای سکولاریزم جدید غرب چیست و بر چه اصول و مبانی ای استوار است؟ این مباحث که هیچگاه خود را از نقدهای منصفانه ناقدان بی نیاز نمی بیند، نگاه خطی به مسئله سکولاریزم را تبدیل به نگاه هندسی و فراگیر می کند.



معانی سکولاریزم

سکولاریزم در ادبیات سیاسی، فرهنگی و مذهبی جهان اصطلاحاً به معنای نوعی نگرش غیر قدسی و عرفی و دنیوی است و تعبیر جدائی دین از سیاست صرفاً جزئی از معنای کلی آن و ناظر به جنبه دولتی و سیاسی سکولاریزم است. این اصطلاح هم مانند لیبرالیزم و پلورالیزم که معمولاً جنبه سیاسی و فرهنگی دارند از دیدگاه‌های مختلف قابل بررسی است.

به عنوان مثال، سکولاریزم در عرصه نگرش‌های جامعه شناختی به معنی عبور جوامع از شرایط تاریخی و سنتی و راز آلود و احیاناً مذهبی به شرایط مدرن و علمی، و یا جایگزینی تدریجی نهادهای مدنی جدید به جای نهادهای کلاسیک سنتی و دینی است. در فرهنگ علوم سیاسی آن را به معنای باور به انتقال مرجعیت از نهادهای دینی به اشخاص یا سازمان‌های غیر دینی و یا محدود شدن دین در قلمرو علوم فردی و عدم داعیه آن در عرصه مسائل اجتماعی (علیزاده، ۲۵۹) که در حقیقت تفسیری از دیدگاه علوم اجتماعی محسوب می‌شود. از نقطه نظر فلسفی می‌توان

سکولاریزم را نوعی اعتقاد به جهان غیر متافیزیکی دانست که معادل نوعی ماتریالیزم است. از این دیدگاه، جهان، حیات و انسان بدون در نظر گرفتن مبادی ما بعدالطبیعی با نگاهی خشک و علمی بررسی می‌شوند.

این اصطلاح کاربرد حقوقی و مخصوصاً مذهبی نیز دارد. به گفته یورگن هابرماس: سوال این است که در جوامع پست سکولار غرب، سکولار کردن به چه معنا است؟ این واژه جریان تاریخی انتقال اجباری داشته‌های کلیسا به یک حاکمیت لائیک - جدا شده از حاکمیت کلیسا - را می‌رساند. در منازعات فرهنگی که در قرن نوزدهم صورت گرفت این مفهوم از معنای اصلی حقوقی بسیار فراتر رفت و نمادی شد برای جریان‌های پیروز همراه با اجبار مدرنیته و آزمون و محکمی شد برای موضع‌گیری‌هایی در قبال مدرنیته^۱. سکولاریزم از نظر اقتصادی هم در حقیقت به گرایش‌های فرد گرایانه و سود جویانه و نوعی نظام اقتصاد آزاد و کاپیتالیستی گرایش پیدا می‌کند. این اصطلاح به نحوی در علم هم مطرح شده و آن عبارت است از همان مفهوم علم غیر دینی و این ادعا که اساساً ذات علم از ذات دین جداست و لذا هیچ پیوندی بین ایندو وجود ندارد و این چنین است عقلانیت غیر دینی که متکی بر نوعی خرد خود بنیاد کانتی است و نیز اخلاق غیر دینی و بشری که مجموعاً در ذیل مفهوم سکولاریزم گنجانده شده‌اند.

اما آنچه بیشتر مشهور است سکولاریزم در عرصه سیاست و دولت است که گفته می‌شود اساساً دین از حکومت و دولت جداست و مفاهیمی مانند دولت دینی، مفاهیمی تناقض آلودند، چرا که دولت و سیاست از مقوله علم است و لذا

۱. سخنرانی یورگن هابرماس در دانشگاه تهران ۸۱/۲/۲۹

ربطی به دین ندارد. تعاریف شش گانه‌ای که شانیر برای سکولاریزم بر می‌شمارد تقریباً بر همان معانی فوق منطبق است (خسروپناه، ۲۲۲)

این واژه در زبان عربی به صورت العلمانیه (به فتح عین) به معنای عالمی و این جهانی و به (کسر عین) به معنای علمی بودن و علم‌گرایی ترجمه شده است. بین سکولاریزم و سکولاریزاسیون تفاوت‌هایی وجود دارد که دانشمندان علوم اجتماعی و سیاسی بدان توجه کرده‌اند. جریان سکولاریزاسیون یک نقطه عزیمت جامعه شناختی دارد و مانند یک پروسه است که تحت تاثیر آن، جوامع به صورت طبیعی واً حیثاً ضروری تدریجاً از دامن سنت‌های دیرینه مذهبی جدا شده و به لوازمات زندگی مدرن تن می‌دهند. بنا به قولی این اصطلاح در سال ۱۶۴۶ میلادی در مذاکرات مربوط به خاتمه جنگ‌های ۳۰ ساله توسط دوک دولنگویل نماینده فرانسه بکار برده شد. (بازتاب اندیشه، ش: ۲۶) از این دیدگاه:

سکولاریزاسیون به معنای عرفی شده و دنیوی شده و غیر دینی گشتن به کار رفته و معرف فرایند و پروسه ایست که طی آن بشر و جوامع بشری به مرور زمان از تعلقات ماوراءالطبیعی و باورهای دینی دست شسته و از هر گونه رویکرد غایت اندیشانه و فرجام‌نگرانه فاصله می‌گیرند و تنها در مقیاس‌های بشری به آبادانی دنیا می‌پردازند. تعبیر سکولاریزاسیون در زبانهای اروپایی اول بار در معاهده سال ۱۶۴۸ میلادی و توسط ست فالی به کار رفت (خسروپناه، ۲۲۱)

هاروی کاکس اندیشمند سکولار در این باره می‌گوید: سکولاریزاسیون یا عرفی شدن یک جریان تاریخی غیر قابل بازگشتی است که طی آن جوامع از سلطه کلیسا و عقاید تعصب‌آمیز ما بعدالطبیعی آزاد می‌شوند (هوردون، ۱۹۴)

در واقع سکولاریزاسیون یک فرایند نسبتاً تدریجی است ولی سکولاریزم یک



نوع فلسفه و اندیشه و ایدئولوژی تمام عیار است که به دنبال تامین مقاصد خاصی است و این تفکیک در اصطلاحاتی مانند مدرنیسم و مدرنیزاسیون و مدرنیته هم قابل بررسی است. (حجاریان، ۲۴۳) بنابراین اولاً: سکولاریزم در ساحت های مختلفی قابل بررسی است و جدایی دین از دولت اخصاً از آن است و ثانیاً: سکولاریزم به عنوان یک ایدئولوژی، غیر از سکولاریزاسیون به عنوان یک مساله مورد بحث در علوم اجتماعی است.

مبانی تاریخی و معرفتی سکولاریزم

سکولاریزم در تاریخ بشر: بررسی سکولاریزم و رسیدگی به آن در تاریخ عمومی زندگی انسان ممکن است برای کسانی که تصویری احیاناً سطحی نسبت به ماهیت سکولاریزم دارند قدری غیر منتظره باشد؛ چراکه از نظر آنان می توان پرسید: مگر سکولاریزم به عنوان عرفی دیدن زندگی و مخصوصاً نگاهی دنیوی به حکومت و دولت، محصول شرایط تاریخی اروپا و غرب نیست که توسط روشنفکران فریفته غرب به این دیار انتقال یافته است؟

باید گفت که نوع دیگری از سکولاریزم وجود دارد که هر چند به لحاظ تعریف با سکولاریزمی که از آن سخن گفتیم تفاوت دارد، ولی به لحاظ کارکردهای عینی و نتایجی که بر آن مترتب است و تاثیری که بر سرنوشت مذهب در سیاست و اجتماع می گذارد نه تنها تفاوتی با آن ندارد بلکه چه بسا بسیار کارسازتر و موثرتر از آن باشد و آن نوعی عقب راندن مذهب از صحنه واقعی زندگی آدمیان با استفاده از خود مذهب و دخالت ظاهری و سطحی آن در صحنه زندگی است. و این تناقضی است که تاریخ بشر عموماً آن را در خود پرورده و

معمولاً از دیدگان مغفول مانده است.

ظاهر قضیه این است که وقتی تاریخ را نگاه می‌کنیم آن را همراه و پیوند یافته با نوعی مذهب و گرایش‌های فرا طبیعی می‌بینیم و این مساله ای است که در همه فرهنگ‌ها از اقوام ابتدایی گرفته تا جوامع امروزی، غیر از اروپا و آمریکا آن هم در چند سده اخیر، وجود داشته و هیچ‌گاه از نگاه جامعه‌شناسان و مورخین دین بدور نمانده است. (بایرناس)

شیوه زندگی تئوکراسی و نیز اعتقاد به نیرویی متافیزیکی که معمولاً یگانه هم دانسته شده و نیز اعتقاد به مجموعه رسولان و معاد، تقریباً نقطه مشترک عقاید همه فرهنگ‌ها شمرده شده است و مطالعه فراگیر زندگی اقوام بدوی امروزی از استرالیا گرفته تا آمریکای جنوبی و آفریقا، همه ناظر به این امر است. (بوش و...) سوالی که در اینجا پیش می‌آید این است که این‌گونه دخالت امور مقدس در زندگی آدمیان در طول تاریخ چه ثمره‌ای بدنبال داشته است؟ آیا مجموعه تاریخ دین سرگذشت سر بلندی و سرفرازی آدمیان بوده است؟ آیا سرنوشت یهودیت یا آئین زرتشت چه بوده است؟ سرنوشت ادیان و مذاهب هند و چین و سایر ملل چه بوده است؟ آن چه مهم است این است که متاسفانه ما در تاریخ با نوعی برخورد دوگانه با مذهب مواجه‌ایم، یکی برخورد معقول و مبتنی بر اصول مُنزک و وحیانی و دیگری، برخوردی ابزار و سودجویانه و مبتنی بر مفاهیم تحریف شده و غیر وحیانی از آن؛ آنچه در طول تاریخ شاهد آن بوده ایم نوع دوم است. جز آنچه که مربوط به زندگی پیامبران الهی است و همه برخوردهایی که با دین شده اساساً در راستای منافع سیاست مداران و صاحبان قدرت بوده است.

ناگفته پیداست که حوزه‌های آسکولاستیک مسیحی قرون وسطی به بزرگ



ترین عامل نقض حقوق آدمی و نفی علم و تعمیق فشارهای فئودالیزم تبدیل شدند و در هند هم دین وسیله‌ای شد برای توجیه نظام ماوراء الطبیعی کاست. و در ایران تبلیغ برای شیوه‌ای از الهیات که منشا الهی حکومت داریوش و تضادهای طبقاتی ساسانی گردید که دین بردگی موبدان بر اساس آن توجیه می‌شد، و در اسرائیل و تاریخ یهود نیز ایدئولوژی نژاد پرستی و اشرافیت خاخام‌ها از آن زاده شد.

استفاده ابزاری از مذهب، به همان اندازه دین را منزوی می‌کند که مبارزه علنی با مذهب. چه تفاوتی است بین این که کسی اساساً و به لحاظ تئوریک مذهب را قبول نداشته باشد یا آن را بدین لحاظ که مقدس است و نباید با سیاست که یک امر دنیویست آمیخته شود از صحنه دولت و اجتماع کنار بزند یا آن را به حوزه اجتماع کشانده ولی از آن استفاده ابزاری کند؟ این هر سه به یک نتیجه می‌رسند.

این رویکرد پاسخ‌گوی پرسش دیگری نیز هست و آن این که: اگر تفکر سکولاریزم غرب منشا مشکلات و لاقابل‌یکی از دلایل انحطاط تمدن ماست پس چرا ما که اساساً از سکولاریزم بی‌خبر بودیم یک تمدن کمال یافته نداشتیم؟ اگر تفکیک دین از دولت در غرب منشا مشکلاتی برای ما می‌تواند باشد پس چرا ادغام دین و دولت در تاریخ هزاران ساله تمدن شرقی و اسلامی معجزه‌ای برای ما نیافرید؟

پاسخ این است که در حقیقت آنچه ما داشتیم نوعی دین دولتی بود نه دولت دینی و لذا کار ما هم به همان جایی ختم شد که غرب لائیک و سکولار. این بررسی نسبتاً مختصر کاربرد دیگری نیز دارد و آن شناخت زوایای پنهان یک تلاش سازمان یافته است که برآیند آن تحقق جریان سکولاریزم در جامعه است و آن عبارت است از: ۱ - جریان یک طرفه نفوذ و گسترش عقلانیت سکولار بر اساس معرفت‌شناسی

غربی در جامعه ۲ - نوعی حرکت ابزار گرایانه دینی و ذبح سیاسی و دولتی مذهب
۳ - شیوه ای از نوعی تحجر کور و تاکید بر مسؤولیت ستیزی و احیاناً فقه فردی و
نفی هر گونه حضور دینی در اجتماع بر اساس یک قرائت سنتی و غیر علمی از
مذهب که در مقابل حرکت امام^(ره) ورهبری است.

سکولاریزم در تاریخ اسلام

سنت سکولاریزم در تاریخ اسلام در حقیقت تابعی است از سنت سکولاریزم
به عنوان یک جریان عمومی در تاریخ بشر. گفته می شود اساساً به لحاظ فلسفی بعد
از فارابی باب اندیشه سیاسی به معنای حقیقی آن بسته شد و متفکرین بعدی به نحوی
خود را مسؤول توجیه شرعی و علمی سیاست مبتنی بر تغلب دانستند (خاتمی)، ولی
در کل باید پرسید: آیا آنچه در تاریخ اسلام، جز در دوره زندگی ده ساله حیات
حضرت محمد^(ص) و نیز امام علی^(ع) در مدینه و کوفه، رخ داد نوعی دین سیاسی
بوده است یا سیاست دینی؟ آیا در تاریخ فرهنگ اسلامی، سیاست تابع دین بود یا
دین تابع سیاست؟ آیا معاویه ها و یزیدها و حجاج ها و مامون ها در پرتو گفتمان
دین سیاسی بر سر نوشت تاریخی مردم مسلمان مسلط شدند یا در پرتو سیاست
دینی؟ آیا کودتای سقیفه نوعی حرکت قرن بیستمی دموکراتیک برای تفسیر صحیح
سیاست و حکومت بود یا تلاش علی^(ع) که برای بازگرداندن حکومت و سیاست به
مسیر عادلانه خود قربانی شد؟ آیا حسین^(ع) برای اسلام می جنگید یا یزید؟ آیا لباس
پیامبر بر تن کدام یک از اینان بود و کدام یک بر علیه امیرالمومنین زمانه خروج
کرده بود؟ آیا قرآنی که در دستان علی^(ع) بود حق بود و یا قرآنی که بر سر نیزه های
معاویه بالا رفته بود؟ این پرسشها هر چند امروزه برای ما پاسخ روشنی دارد ولی برای



آدمیان آن زمان به دلیل همان گرداب تناقض درونی تاریخی که قبلاً از آن سخن گفتیم روشن نبود.

امروزه متأسفانه تلاش می شود با القاء نوعی شک ایستمولوژیک و پلورالیزم معرفتی به اصطلاح با نگاه جدیدی به تاریخ اسلام و مساله تفرق دینی مسلمانان نگریده شود و تفسیر خرد پذیر!! از آن ارائه شود ولی نباید اجازه داد حقایق تاریخی در گرد و غبار تفسیر و تاویل های مدرنیستی و پست مدرنیستی به فراموشی و تحریف سپرده شود.

نباید زمام تاریخ مقدس آدمی را بدست جاهلیت مدرن سپرد تا اسلام یزید و حسین^(ع) را در قرائت معقول و طبیعی از اسلام معرفی کند^۱. آنچه در تاریخ رخ داد نوعی تلاش منفعت طلبانه و یا با تعبیری خوش بینانه نوعی تفکر مقدس مآبانه برای حفظ اصل دین محسوب می شد و بس. به گفته برخی: حرف عمر و عده ای دیگر این بود که مقام ظاهری خلافت با جلال و شکوه نبوت آمیخته نشود و بنی هاشم در همان مقام معزز نبوت باقی بمانند و به قدرت و امور دنیوی آلوده نشوند. آری همان شیوه های پنهان سکولاریزم بود که برای قرن ها حاکمان اموی و عباسی و ترک و مغول و صفوی و عثمانی را در تاریخ ما ظاهر کرد و تفکر تشیع علوی را در خود مستحیل نمود.

سکولاریزم در تاریخ غرب

سکولاریزم جدید غربی که در لباس علم و عقلانیت عرفی و خرد خود بنیاد و

۱. سخنرانی عبدالکریم سروش، کنگره وحدت. دانشگاه تهران: ۱۳۶۷

مدیریت و حکومت علمی و تفسیرهای غیر دینی از جهان و انسان و خصوصی سازی مذهب و حذف نهادهای دینی در جامعه عرضه می شود، در حقیقت پیوندی وثیق با سکولاریزم نوع اول و تاریخی آن دارد و این مساله تاریخی پژوهشگر را بر آن می دارد که با رویکرد تاریخی (از منظر تاریخ سیاسی) به تبیین این مساله پردازد و نه صرفاً با رویکرد فلسفی و تحلیل علمی.

پژوهشگر از خود می پرسد: آیا مقولات فوق یک سلسله پرسش های حکیمانه و فلسفی است که پاسخ های فلسفی و علمی می طلبند و یا جمع بندی یک سلسله نقصان های تاریخی و اجتماعی است؟

آیا انسان غربی به دلیل تحریف آیین مسیح و دخالت های ابزار گرایانه و سنگ دلانه پاپ در دستگاه دولت، به نفی طبیعی دین کشیده شد و یا بر عکس نقد علمی و فلسفی مذهب باعث شد غرب به عدم دخالت تشکیلات کلیسا و مذهب در امور اجتماعی فتوا دهد؟

در حیات غرب سه دوره قابل بررسی وجود دارد که به نحوی با هم مرتبطند، دوره تاریخی یونان و روم قدیم قبل از ظهور مسیحیت، دوره ظهور مسیح تا سال های آخر سدهای میانه و دوره تاریخی بعد از رنسانس تا حدود سال های نیمه اول قرن بیستم و شروع نگرش های پست مدرنیستی و انتقادی. تمدن و فرهنگ یونانی که قبل از تمدن ایتالیا و روم در تاریخ سر بر آورد اساساً یک تمدن عقل گرا و فلسفی بود. یونان سده های قبل از میلاد (پنجم ق- م) توانسته بود به طرز معجزه آسایی پرده های حیات اسطوره ای و تاریخی خود را بدرد و با نگاه عقلی و فلسفی و نسبتاً علمی تحولی در شاخه های مختلف علوم به وجود بیاورد و حتی در بسیاری از جهات مؤسس یک شاخه علمی باشد.



در تفکر یونانی، مسأله مذهب هر چند در کلیات خود تابعی از همان سنتهای اسطوره‌ای و اعتقاد به خدایان کوه المپ و زئوس و... بود (رهنمایی، ۳۳) که بعدها منشا نوعی تفکر اومانیستی شد؛ ولی در مجموع تحت تاثیر نگاه فیلسوفان و اندیشمندان یونان قدری از راز آلودگی آن کاسته شده بود و لذا می بینیم که مسأله خدا در یونان لااقل از نگاه سقراط و افلاطون و ارسطو مفهوم عمیق اخلاقی و فلسفی به خود می گیرد و این مسأله عرصه را بر تفسیرهای ضد اخلاقی و دولتی از دین به طور نسبی تنگ می کند.

نکته دیگری که باعث شد مسأله دین دولتی (به معنای رایج تاریخی آن) در یونان نتوانست شکل موثری داشته باشد، موقعیت سیاسی و اجتماعی یونان بود. نظام دولت - شهری و غیر متمرکز لااقل تا دوره تسلط اسکندر این امکان را نمی داد که یک نوع حکومت مقتدر شبه مذهبی مانند نظام امپراطوری روم و ایران بر یونان تسلط داشته باشد. از این رو، مسأله استبداد دینی به آن شدتی که در ایران و چین و هند و... قابل بررسی است در یونان موضوعیت نداشت. پس از مسیحی شدن یونان و به دنبال آن سقوط امپراطوری روم غربی، منطقه بیزانس (یونان قدیم) برای قرن ها شرائطی متفاوت از اروپای غرب را به لحاظ سنت های دینی و سیاسی داشته است. برای مثال در اروپای غربی همواره نظام پادشاهی تابعی از انتخاب و انتصاب دستگاه کلیسا و پاپ بود ولی در بیزانس برخلاف آن دیده می شد چرا که دست تهاجم ژرمن ها بدانجا نرسید و به انحطاط دچار نشد.

در روم قدیم هم، کیش امپراطور پرستی ظاهراً یک سنت رایج بود. امپراطوران همان خدای مورد پرستش بودند و مخصوصاً بعدها که توانستند دست به جهان گشائی های عظیم بزنند این سنت بیشتر تحکیم شد.

اما حیات اصلی غرب با ظهور مسیحیت آغاز می شود. اهمیت مسیحیت از این جهات بود: مسیحیت مبتنی بر یک ایده قوی و حیانی بود و لذا می توانست خلاء ناشی از نوعی ایمان گروهی را در تاریخ مغرب زمین پر کند: مسیحیت توانست آنقدر موج سیاسی و اجتماعی ایجاد کند که امپراطوری رم را به چاره اندیشی و قتل و عام مسیحیان وا دارد؛ این دین توانست نهایتاً در تقابل با دستگاه سیاسی رومیان بر کرسی اقتدار تکیه زده و کنستانتین راناکزیر ساخت آن را در حدود سال های ۴۰۰ میلادی به رسمیت بشناسد. سرانجام مسیحیت تحت تاثیر منافع مشترک اصحاب مسیحیت و دستگاه حاکمیت به تحریف کشیده شده و مفاهیمی مانند تثلیث و چندگانه انگاری از دل آن متولد گردید و این جریان توانست سرنوشت تاریخی ۱۵۰۰ ساله قرون وسطی و دوره های بعد را توجیه کند.

دستگاه امپراطوری پذیرفت از آیین شرک و تعدد پرستی عقب نشینی کند و از طرفی مسیحیت هم از ادعای یگانه پرستی خود به همان اندازه دست بردارد. از این رو، شکل سومی از ایدئولوژی، به نام تثلیث به وجود آمد که به قول ولتر همان فرزند نامشروعی بود که در نتیجه تزویج بین تعدد پرستی و یگانه پرستی زاده می شود.

این دعوی تاریخی و پیوند صوری بین مسیحیت و نظام پادشاهی روم قدیم بالاخره به نفع مسیحیت تمام شد. اقوام مهاجم تمدن باختری را به گورستانی ظلمانی بدل کردند و تمام آثار تمدنی و فرهنگی را به مانند اقوام مغول در شرق یکجا نابود ساختند و این آغازی بود برای شروع یک تاریخ هزار ساله که با تفوق مسیحیت ادامه پیدا کرد. (ر-ک، لوکاس)

شیوه تشکیل حکومت شارلمانی در فرانک و مراسم تاج گذاری او توسط پاپ



در حقیقت نمونه آغازین این نفوذ تاریخی است و مسیحیت از این به بعد تاثیر های اجتماعی، سیاسی، فلسفی، علمی و اقتصادی خود را در غرب ظاهر کرد. از نظر اجتماعی و اقتصادی، دستگاه کلیسا مانند یک قدرت دنیوی تمام عیار عمل کرد و با فشاری که بر رعایا و اقشار ضعیف از طرف پادشاهان و کنت ها در شیوه فئودالیزم وارد می کرد، بخش عمده ای از درآمد عمده آنها را به خزانه کلیسا واریز می کرد و این کار را از طریق جعل قوانین مالیات و مخصوصاً خرید و فروش بهشت و جهنم و تضمین نجات مسیحیان و قبولی توبه و دعا و... انجام می داد.

عایدی اساسی کلیسا از ممر زمینهایی بود که خود کلیسا در تملک داشت. این زمینها را کلیسا از طریق هدیه ها یا از راه قصور اشخاص به دست آورده بود. در شیوه فئودال از هر مالک یا مستاجر انتظار می رفت که به هنگام مرگ چیزی را وقف کلیسا کند و اشخاصی که خودداری می کردند مظنون به الحاد شمرده می شدند و به بهای این تمرد امکان داشت در اراضی مقدس شده کلیسا به خاک سپرده نشوند (ر-ک، دوران)

همچنین می نویسد مبالغی عظیم از راه فروش بهشت و آموزش گناهان از کیسه زواری که وارد شهر روم می شدند عاید پاپ ها می گردید. (همان)

از نقطه نظر فلسفی هم ما شاهد تکوین طرز تلقی هایی تحت عنوان فلسفه مدرسی و یا آسکولاستیک هستیم که در حقیقت نوعی توجیه و تفسیر معارف مسیحی بر اساس فلسفه یونان و اندیشه ارسطوئی بود. فیلسوفان مدرسی مانند آکویناس تمام همت خود را به کارگرفتند تا شاید بتوانند مفاهیم خرد ناپذیر و تحریف شده آیین مسیح را توجیه عقلانی کنند. کلی نگری مفرط فلسفی آنچنان

قوی بود که عرصه را بر علم و هر گونه طرز تلقی تجربی و استقرائی تنگ می کرد. نمونه این ارسطو زدگی را می توان در اخراج دانشجوی یکی از دانشگاه های معروف آن زمان اروپا مشاهده کرد. جرم او این بود که به اساتید خود اعتراض کرده بود که چرا برای کشف تعداد دندان های اسب آن را نمی شمارند و سراغ فلسفه ارسطوئی می روند. از نقطه نظر علمی هم ما شاهد اتفاقات عجیبی هستیم.

هر گونه صحبتی که به نحوی مغایر با تعالیم مسیحیت تاریخی باشد محکوم به نابودی است و هیچکس حق ندارد نکته ای را کشف کند که به نحوی اصول مسیحیت را مخدوش کرده و زیر سوال ببرد و اساساً هیچ منبعی برای کسب معرفت و آگاهی جز آنچه که در کتاب مقدس آمده وجود ندارد. ایمان و عقل با هم در تضادند و می توان به سه گانگی خدای واحد اعتقاد داشت بدون اینکه بتوان آن را تناقض آلود دانست! چرا که این امر یک مسأله عقلی است و ربطی به ایمان مذهبی ندارد. براین اساس، کریستف کلمب به خاطر کشف سرزمینی که سن پل در تورات و انجیل آن را پیش بینی نکرده بود زندانی می شود و دی رومنس به جرم اینکه گفته بود قوس و قزح، تیر و کمان جنگی خدا نیست بلکه از انعکاس نور خورشید در ابر و دانه های باران پدید می آید زندانی شده و بعد از مرگ، جسدش به آتش کشیده می شود. و بالاخره در سال های ۱۴۱۵، استخوان های والکلیف استاد دانشگاه آکسفورد و ژان هوس استاد دانشگاه پراگ در سوئیس با هم سوزانده می شوند. (همان)

سخن با رونیوس این بود که: روح القدس به ما می آموزد که چگونه به آسمان رویم، نه این که آسمان چگونه می چرخد. بنابر این محاکمه معروف گالیله و همه این امور، اعمالی بود که دستگاه انگیزیسیون و تفتیش عقاید برای حفظ قداست



مبانی مسیحیت انجام می‌داد و مجموعه این امور کار را به جایی کشاند که عده زیادی معتقد شدند که اساساً عیسی به رم پا نگذاشته است و پاپ حزب شیطان است. از نقطه نظر هنری نیز باید گفت هنر دوره قرون وسطی هنری صد درصد مذهبی و در خدمت اهداف و تعالیم آیین مسیح بود و مقایسه این هنر مخصوصاً در حوزه مجسمه سازی با هنر عصر روشنگری به خوبی می‌تواند گویای مشخصات قرون وسطایی آن باشد. این شیوه از الوهیت موهوم و افراطی اساساً مغرب زمین را الینه کرده بود و قدرت هر گونه تفکر عقلانی را از آنان گرفته بود.

از نظر سیاسی و اجتماعی باید پرسید مسیحیت چه کرد و چه تصویری از خود در ذهن انسان غربی باقی گذاشت؟ دوران قرون وسطی در حقیقت از این جهت صحنه پایمال شدن حقوق غربیان در زیر چرخ منافع سیاسی و اقتصادی دستگاه کلیسا و حکومت مبتنی بر نوعی (استبداد دینی) است و سکولاریزم دقیقاً بر آیند مجموعه تحولات سیاسی - اجتماعی دوران تاریک سده های میانه محسوب می‌شود. حال باید پرسید: اساساً دوران رنسانس و نوزایی در غرب چه بود و چه تحولاتی را بعد از گذشت چند قرن موجب شده است؟ نکته ای که در ابتدا باید یادآور شویم این است که رنسانس به معنی تولید جدید و زایشی دو باره، جمع بندی مجموعه حوادثی است که دو بعد عمده دارد و آن رفورمیزم و اندیشه پروتستانتیسم است. نهضت اصلاح دینی و جریان رفورم را متفکرینی مانند لوتر و کالون که هر دو کشیش بودند مطرح کردند و نهضت پروتستان هم به معنای نوعی اعتراض بود به وضع موجود و حرکتی انقلابی در برابر هزار سال حاکمیت بلامنازع کلیسا و پادشاهان اروپای غربی. مدعای رفور میستها این بود که اساساً نظام و جامعه فرهنگی و اجتماعی اروپا و مخصوصاً آیین مسیح باید مورد نوعی اصلاح و باز اندیشی قرار

گیرد و البته در این میان نوعی گرایش های الحادی خالص هم متولد شد که راه را بر هر گونه اصلاح دینی نیز می بست.

رنسانس را می توان به سلبی، ایجابی، مثبت و منفی تقسیم کرد. رنسانس سلبی یعنی آن حرکت اعتراض آمیزی که در مقابل دستگاه کلیسا بروز کرد، ولی آیا صرف اعتراض برای ساختن نظام جدید کافی بود؟ اینکه ما نظام سنتی را قبول نداریم یک چیز است و اینکه چه چیز باید جایگزین آن شود چیز دیگر و این همان جنبه ایجابی رنسانس است. غربیان در کل برای باز تولید نظام اجتماعی و فلسفی خود از سه راه تغذیه شدند: یکی از آنها تمدن اسلامی بود که تحت تاثیر جنگهای صلیبی در مدت دویست سال به مرور زمان به غرب منتقل شده بود و شواهد تاریخی زیادی برای این مدعا وجود دارد (ر-ک، هونکه)

دیگری فرهنگ و تفکر رم و یونان قدیم که برای قرن های متمادی انسان غربی از آن جدا شده بود و البته این رجعت دو باره به دوران طلایی عهد پریکلس و... به واسطه مسلمانان و از طریق بیزانس بود. به خصوص با توجه به اینکه تمدن اسلامی در آن سال ها بخش های زیادی از امپراتوری بیزانس را در قسمت آفریقا و آسیا در اختیار داشت و تحت تاثیر آن، مراکز علمی اسکندریه و... به رونق جدید علمی دست پیدا کرده بودند.

سیسیل و مخصوصاً اسپانیا نیز نقش مهمی در این نقل و انتقال فرهنگی داشتند. عامل سوم تلاش عقلانی و علمی آزاد خود انسان های غربی و اجتهاد فلسفی آنها در ابعاد مختلف زندگی و مخصوصاً در حوزه علوم تجربی بود که بدین طریق معجزه های بزرگی اتفاق افتاد و انسان غربی به راحتی تسلیم پیامبر جدید خود به نام علم گردید. این پیامبر هم با معجزات خود چشم و دل انسان غربی را البته مسحور نمود و



حتی گفته می شود سرعت تغییر و تحولات علمی در غرب آن چنان زیاد بود که متفکران علوم انسانی هم برای این که از این قافله عقب نمانند تلاش می کردند تا از پدیده های انسانی تفسیری کاملاً دینامیک و متغیر عرضه کنند. رنسانس مثبت هم در حقیقت برآیند تمام حرکت طبیعی و نسبتاً ضروری و معقولی است که انسان غربی برای باز سازی دنیای خود نشان می دهد، هر چند در این راه، غرب به اشتباهات عظیم هم دچار شد که از آن به رنسانس منفی تعبیر می کنیم..

هر چند خط سیر تحقیقی ما رسیدگی به مسائل مربوط به سکولاریزم است باید دانست که مسأله سکولاریزم هم مانند هر گرایش دیگری در غرب باید در ذیل یک کل یکپارچه و تفکیک ناپذیر و معنی دار که همان تحولات رنسانس است بررسی شود.

کلید فهم همه نحله های فکری و اجتماعی و سیاسی غرب، مسأله اومانیزم است. بعضی به غلط او مانیزم غرب را به معنای انسان گرایی دانسته اند و لذا گفته اند طرح (اومانیزم اسلامی) بی اشکال است؛ چرا که اسلام هم، به انسان توجه کرده است و بخش عظیمی از مفاهیم اسلامی جنبه انسان شناختی دارد. باید گفت اساساً بر خلاف اعتقاد اینان، اومانیزم غرب به معنای (انسان محوری) است و نه انسان گرایی و این به معنای جایگزینی انسان به جای خدا و حذف نقش محوری خداوند در جهان است. در اینجا است که اومانیزم اسلامی کاملاً تناقض آلود و بی معنا می شود و گر نه بر هیچ پژوهشگری پوشیده نیست که اسلام فضیلتی را برای انسان قائل است که اومانیزم با آن قابل مقایسه نیست.

چرا اومانیزم به وجود آمد؟ این اندیشه در حقیقت نقطه مقابل خدا محوری تفکر آسکولاستیک بود. در دوران قرون وسطی انسان تابع خدا بود و بلکه تمام

حقوق و آزادی مشروع و معقول او به نفع خدا و برای مطامع خدای کلیسا مصادره و مطالبه می شد. حضور خدا عرصه را بر آدمیان تنگ کرده بود و معلوم نبود فلسفه وجودی انسانی که باید همیشه ذلیل، فقیر و نادان، در مقابل خدای قهار و مسلط و زور گوئی که اساساً بویی از منطق و عقلانیت و عاطفه نبرده بود باقی بماند چیست. بنابراین، طبیعی بود که انسان غربی به مرور قفس ها را بشکند و خدا را از زندگی فردی و مخصوصاً اجتماعی خود عقب براند و وی را به تعبیر آگوست کنت خانه نشین و منزوی کند. با توجه به این که بیشترین حوزه اقتدار خداوند مربوط به دستگاه دولت و سیاست بود.

انسان غربی در مرحله اول دست خدا را از قدرت و حاکمیت بر آدمیان قطع کرد، در اینجا بود که پیوند ظریفی بین سکولاریزم و اومانیزم برقرار گردید و انسان بر مسند خدایی نشست و هر گونه فرمان و حتی نظارت فرا طبیعی و الهی بر حکومت را نفی نمود و دموکراسی لیبرال هم به عنوان حق حاکمیت مطلق انسان در عرصه سیاست تولد یافت.

به لحاظ اجتماعی هم در دنیای غرب با ناسیونالیزم و فردگرایی در مقابل تفکر جهانی کاتولیک و نیز رشد بورژوازی به دنبال نظام فتودالیته مواجه هستیم. از نظر اقتصادی با رشد ارتباطات و سفرهای دریایی و اکتشافات مهم در قاره های دیگر، نوعی کاپیتالیزم و سرمایه داری مبتنی بر بازار آزاد در مقابل نظام اقتصادی بسته فتودالیته شکل گرفت. هنر کلاسیک هم که به نحوی در خدمت مذهب قرار داشت بعدها محتوای مادی پیدا کرد و حامل انگاره های زمینی و دنیوی شد. برای مثال تصاویر و مجسمه هایی که در این دوره از مریم مقدس ساخته می شود به گونه ای است که آنچه در مرحله اول ذهن بیننده را به خود مشغول می کند سیمای زیبا و تن



برهنه و نمودهای جسمی مریم^(ع) است و نه حجب و حیای او و این تصاویر بر خلاف آن چیزی بود که هنرمندان کلاسیک از مریم تصویر می نمودند. (حداد عادل)

علم گرائی افراطی هم در حقیقت واکنشی نسبت به شرایط غیر علمی سده های میانه بود و شعار فرانسیس بیکن مبتنی بر مطلوبیت علمی که زاینده قدرت باشد و نه حقیقت، مسیر متافیزیکی علم و تکنولوژی در عصر نوزایی را مشخص کرد. از نظر معرفت شناختی شیوه استقرار علمی بیکنی جای تفکر قیاسی ارسطویی را گرفت و لذا تحولات عمیق شناختی و متدیک همراه با تولید مدل های جدیدی از عقلانیت مانند پراگماتیسم و... در غرب به وجود آمد. عقلانیت عرفی و ابزارای جای عقلانیت استنتاجی و برهانی را گرفت و وظیفه آن هم صرفاً تبیین و محاسبه سود و زیان های مادی و شخصی در شبکه ای از فعالیت های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شد.

در عرصه مذهب هم نظریات عمده ای شکل گرفت، اصالت مذهب و وحی با استفهام مواجه شد. از این رو متفکرانی همچون فروید، راسل، ماکس وبر، مارکس و فویر باخ و... به دنبال تفسیرهای جدیدی از مذهب و ریشه های تاریخی آن رفتند. این تلاش ها منجر به پیدایش نوعی الهیات مدرن شد که در حقیقت چیزی جز نوعی الحاد و نهیلیزم در پرتو ظواهر دینی و نشستن پروفورهاها به جای پیامبران نبود. بلکه در قالب همین الهیات بود که در قرن ۱۹ ولتر رسماً مرگ خدا را اعلام می کند و خواستار حذف تعالیم دینی در سطح کتب آموزشی مدارس فرانسه می شود.

نظریه مارکس در باب مذهب که آن را خصوصیت تاریخی دوران بعد از کمون اولیه می دانست و برای آن در نظام سوسیالیستی جایگاهی قائل نبود و نیز تفسیرهای کنت که با تقسیم تاریخ به سه دوره مذهبی، فلسفی و علمی، (سبحانی، ۱۲۸) حیات دینی را مربوط به دوران قبل از تکوین علم و فلسفه می دانست از همین قبیل بود.

براین اساس الهیات جدید مسیحی و مطالعات جدید جامعه شناسی دینی متولد می‌شود. از نظر اخلاق و حقوق نیز شیوه‌ای از اخلاقیات پوزیتیویستی و حقوق سکولار و نسبی جای اخلاق نسبتاً مطلق و حقوق متافیزیکی را می‌گیرد و همه این تحولاتی که در حوزه علم، فلسفه، هنر و دین و... حادث شد به نحوی زمینه را برای پیدایش نظریات جدید دولت (سکولاریزم) فراهم نمود. این مکاتب و اندیشه‌ها در غرب چه نتایجی به بار آورد و علم و فلسفه و مذهب به کدام سو رفت و اکنون سرنوشت غرب به کجا کشیده شده است؟

در حقیقت غرب به دلیل اشتباهات جبران ناپذیری که در اوایل نوزایی مرتکب شد امروزه به عصیان جدید در بهشت مدرنیسم کشیده شده و این واکنش را با تاسیس گفتمان‌های جدید مانند پست مدرنیسم و ترانس مدرنیسم به ظهور رسانده است. (فصلنامه مطالعات ملی، ۴۲) هر چند گفته می‌شود شاخه‌ای از گرایش‌های پست مدرنیستی رنگ و بوی نوعی تقدس‌گرایی و حتی بازگشت به مذهب را دارد ولی عمده آن، ادامه همان سنت مدرنیسم است. غرب با رفو کردن اندیشه مدرنیسم و لیبرالیسم، اکنون وارد مرحله جدیدی شده است که ظاهراً نمی‌تواند به راحتی داروی قابل توجهی برای التیام دردهای انسان غربی بیابد و حتی متفکرینی چون فوکو، یاما، اسپنگلر، یا سپرس و این اواخر هانتینگتون به صراحت از انحطاط غرب سخن گفتند. اشتباه بزرگ متفکرین اوایل نوزایی این بود که اولاً: مسیحیت محرف را دین پنداشتند و ثانیاً: آن را یگانه دین دانستند.

مسیحیت سده‌های میانه در حقیقت دین به معنای واقعی کلمه نبود و چه رسد به این که تنها دین تاریخ باشد. آیا نمی‌بایست سرنوشت درخشان تاریخ تمدن اسلام در همان قرون تاریک اروپا، مورد توجه متفکران قرار می‌گرفت؟ این خطای



متدیک فاحشی بود که غرب بدان دچار شد.

اروپا گذشته از رویه درونی‌اش، یک رویه بیرونی نیز دارد که بیشتر در قالب استعمار و امپریالیزم سیاسی و فرهنگی و مسائلی مانند جنگ‌های بین‌الملل اول و دوم تحلیل می‌شود که در این مقاله به آن اشاره خواهد شد.

سکولاریزم در ایران قرن نوزدهم و بیستم

اندیشه غربی هیچگاه در محدوده غرب باقی نماند، بلکه بر بال‌های علم و تکنولوژی سوار شد و ایده‌های خود را جهانی کرد. جریان انتقال کلی علم و تکنولوژی و فرهنگ غرب به مشرق زمین و آفریقا و آمریکای لاتین، یا بواسطه خلاء علمی جوامع غیر غربی بود یا به دلیل تبادل طبیعی (بین تمدنی) و یا تحت تاثیر نوعی تهاجم و امپریالیزم فرهنگی که البته شناخته شده ترین آنهاست.

وقتی ناپلئون به مصر حمله کرد اولین جرعه‌های نوعی احساس انفعال در جهان اسلام به وجود آمد. در جنگ‌های ایران و غرب (فرانسه و انگلیس) هم سربازان ایرانی به نحوی تحت تاثیر تکنولوژی نظامی غرب قرار گرفتند و همین مسأله عباس میرزا را وا داشت تا از ژوبر فرانسوی بپرسد: *ای اجنبی به من بگو که شما چرا این همه قوی هستید و ما ضعیف، بگو که من چگونه ملت من را بیدار کنم و....* (زیبا کلام، ۲۳) آنچه که در غرب روی داده بود به نحوی تحت تاثیر نوعی گیتی‌گرایی و کاپیتالیسم بود و لذا همین امر باعث شد که غربیان در رفتار خود با سایر ملل به هیچ روی برخوردی انسانی و متمدنانه نداشته باشند.

تاریخ دو قرن استعمار جوامع سوم و تلاش برای عقب‌نگه داشتن آنها و نیز

ایجاد بازار مصرف در آن کشورها برای فروش تولیدات انبوه کارخانجات، بعد از انقلاب صنعتی و نیز غارت منابع زیر زمینی این ملل با فریب و تحمیل قراردادهای ننگین و ساخت و پاخت جریان اسیمیلاسیون (به قول سارتر) و نوعی روشن فکری منفی و وابسته و مقلد، فعالیت های فراماسونری و تبشیری و تئوریزه کردن نوعی تجدد به جای تمدن و در نهایت سلطه فرهنگی و ایجاد شرایط نابرابر در نظام بین الملل به نفع قطب سرمایه داری و به ضرر جوامع تحت سلطه و تک محصولی کردن آنها و... بخش کوچکی از آن برخوردار است که غرب با جوامع غیر اروپایی داشت حتی هنوز هم به شیوه پیچیده تری با تعویض مهره های استعمارگر ادامه دارد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم توسعه طلبی و استعمار اروپایی تقریباً تمام جهان اسلام را زیر حکومت مستقیم و یا نفوذ اروپاییان در آورده بود. قدرت استعماری به طور غیر مستقیم و از طریق ابزار دیپلماتیک بر آنها اعمال می شد. در کل جهان اسلام شاید هیچ منطقه ای نبود که هدف کوششهای استعماری نبوده باشد.

مسئله این نبود که اساساً غرب چیزی نبود و نیست و ما هم هیچ گونه الهامی از غرب در هیچ زمینه ای نگرفته و نخواهیم گرفت، بلکه مسئله این است که غرب پیشرفته قدرت انتخاب را از ملل دیگر می گیرد و از علم و دانش و فرهنگ و تکنولوژی نردبانی ساخته است و می کوشد که با آن بر بام اقتدار و توسعه طلبی و عصیانگری صعود کند و دیگران را نیز تحقیر کند. از طرفی تفکر غربی در ذات خود نیز مجموعه ای از انگاره هایی است که حول محور نوعی اومانیزم و اصالت سود و سرمایه گرد آمده و با آن قرابت پیدا کرده است لذا غربی ها هیچ ابایی ندارند از این که مردمان سایر جوامع را وحشی بخوانند و حقوق آنها را نادیده بگیرند و



حتی رسماً نژادهای غیر سفید را از انسانیت خارج دانسته و در خدمت انسان متمدنش (غربی) بدانند. مقابله جدی روشنفکران و عالمانی چون فانون، امه سزر، سید جمال، اقبال، گاندی و غیره با غرب از این جهت بود؛ اینان هر چند به طرد و نفی کلی غرب فتوا نمی دادند ولی شیدای غرب نیز نبودند.

برخورد تاریخی ما با غرب از جهات فراوانی برای ما قابل مطالعه است. از نقطه نظر (خود آگاهی تاریخی) شاید بتوان گفت تعامل و برخورد ما با غرب باعث شد اندکی به خود آیم و پیشرفت علمی و تکنیکی غربیان را ببینیم و لذا دست به نوعی کالبد شکافی تاریخی بزنیم و در رابطه با عوامل انحطاط و سر عقب ماندگیمان تامل کنیم. غرب نه اینکه به ما هویت بخشیده باشد بلکه جریان هویت یابی ما را تسریع کرد و اگر غرب و پرسشهای ناشی از برخورد ما با غرب نبود معلوم نبود امروز ما در چه مرحله تاریخی ای به سر می بردیم (صرف نظر از معایب این تمدن).

بعضی متاسفانه جریان اصلاح طلبی و نهضت بازگشت به خویشتن را صرفاً در معنای افقی آن درک کردند، یعنی تلاش در حوزه جریانات اجتماعی و فکری و فلسفی جغرافیای کنونی و حرکت در جهت نفی خودباختگی و علاج هر هره مذهبی (به قول آل احمد) و نجات از تنگنای مصرف زدگی و بی ایمانی نسبت به داعیه‌های لیبرالیستی و مارکسیستی و غیره. ولی آیا این کافی بود؟ آیا آن خویشتنی که در این تکاپوی عَرَضی به آن بازگشت می کردیم کدام بود؟ آیا اساساً خودی داشتیم تا بدان برگردیم؟

در اینجا بود که متفکران فهمیدند هر گونه تلاش جهت بازگشت به خویشتن باید با باز تولید موارث گذشته و زنده کردن هویت اسلامی همراه و گر نه در نهایت غرب برای ما هویت خواهد ساخت. در حقیقت همه کسانی که تحت تاثیر

غرب قرار گرفته بودند از غرب شروع نکردند بلکه از خود شروع کردند و چون خود را بی محتوا دیدند به دنبال هویت های دروغین به صورت ناخودآگاه رفتند. در اینجا است که مسأله کالبد شکافی تاریخی اهمیت پیدامی کند، چرا که اگر ما نیازی به بازگشت به گذشته خویش نداشتیم این بدان معنا بود که به انحطاط دچار نشده بودیم، حال اگر این چنین بود پس چرا به سرعت تحت تاثیر غرب قرار گرفتیم و چرا غرب، بر عکس در مقابل ما احساس انفعال و توسعه نیافتگی نکرده بود؟ (همان)

حال اگر به جامعه خودمان برگردیم، از همان آغاز مشروطه که می توان آن را مهم ترین مسأله تاریخی ایران بعد از ورود اعراب دانست، سه جریان فکری در مقابل هم قرار گرفتند:

۱ - جریان فکری سنت گرا: این جریان که با هر گونه ایده‌ای که به نحوی رنگ و بوی غربی داشت مخالفت می کرد و آن را خلاف شریعت و سنت های کلاسیک می دانست. این جریان در رابطه با سیاست و حکومت معمولاً دخالت در امور اجتماعی را بر اساس آموزه های به اصطلاح دینی و فقه سنتی نفی می کرد، در باب عقل و فلسفه هم دیدگاه تفریطی داشت، با این نگرش که اساساً فلسفه، علم الحاد و شکاکیت است و این البته متأثر از گرایش های اخباری و جریان عقل ستیزی بعد از غزالی و نیز متأثر از نوعی تصوف و رهبانیت هندی و مسیحی بود که در مجموع مبانی نظری نوعی سکولاریزم تاریخی را فراهم می کرد.

۲ - جریان فکری متجدد: این گرایش بر خلاف جریان سنت گرا به کلی نسبت به شرایط تاریخی و دستاوردهای تمدنی خود بی ایمان بود و راه گذر از بن بست عقب ماندگی را تقلید بلامنازع از فلسفه، هنر، علم غرب و ایدئولوژی مارکسیسم



و لیبرالیزم می دانست و معمولاً شعارش این بود که باید از فرق سر تا نوک پا غرب زده بود.^۱

این گروه که معمولاً فارغ التحصیل دانشگاه های غربی هم بودند، با طرح مسائلی مانند نزاع سنت و مدرنیسم، رجوع به انگاره های مدرنیته و حمله به سنت را توصیه می کردند. اینان در قلمرو مسائل اقتصادی، سیاسی و فکری عموماً سر از وابستگی، شکاکیت معرفتی، مردم گریزی، تملق و احیاناً جاسوسی و خیانت و وطن فروشی و دلالی در می آوردند. نگرش آنها در باب امور اجتماعی و دولت، دقیقاً متأثر از دیدگاه فیلسوفان سیاسی غرب مانند لاک، میل، هابز و... بود و به تمام اصول و مبانی دموکراسی لیبرال ایمان آورده بودند.

به لحاظ گونه شناسی این جریان، این گروه یک زمانی به شعارهای قرن هیجدهم فرانسه اعتقاد داشت و بعد در اوایل قرن بیستم معمولاً مارکسیست می شد و بعد با زوال سوسیالیسم دو باره به دامن لیبرالیزم و پست مدرنیسم پناه آورد و در این میان آنچه بی اهمیت بود اصالت و ریشه های خودی بود که همین مسأله آنها را در گردابی از جهت گیری های متناقض و بی مایه فرو می افکند. در کتاب اشاراتی در باره لیبرالیزم در ایران آمده است: ملکم خان به تقلید از اگوست کنت که در اواخر عمر خود به تاسیس دین انسانیت پرداخته و خود پیامبر آن گردیده بود، به تاسیس آئین شبه دین باطلی بر مبنای اومانیزم می پردازد. میرزا محمدعلی خان علاء السلطنه در نامه ای به امین السلطان در تاریخ ۲۲ جمادی الاول ۱۳۰۹ می نویسد: ملکم به انتشار قرآن تازه ای که مطابق با اساس سویلیزاسیون یروپ (تمدن اروپا) و شریعت

۱. شعار معروف میرزاملکم خان

اسلام و عبارت از هفت آیه است، پرداخته است.

این جریان توانست مشروطیت را به انحراف کشانده و عناصر صالح و معتدل آن را به حاشیه براند و با تهمت (ضد مشروطه و ضد دموکراسی) سر آنها را بر دار کند و نمونه آن شیخ فضل الله نوری بود که به علت طرح شعار مشروطه مشروعه مورد حمله تبلیغاتی و حتی فیزیکی روشنفکران به اصطلاح مشروطه خواه قرار گرفت. بعدها مشروطه و محتویات آن چنان دگرگون شد که یک راست جامعه را به ورطه استبداد پهلوی و رضاخانی افکند و این بهترین شاهد برای این مدعاست که: دموکراسی غربی اگر به یک سلسله ارزش های ماقبل دموکراسی پایبند نباشد زمینه مرگ خود را فراهم کرده و به ضد خود بدل می شود.

دوران پهلوی هم خصوصیات خاص خود را داشت و مسأله سنت ستیزی افراطی و بلکه دین ستیزی و تمدن سوزی و بجای آن تن دادن به نوعی تجدد بی ریشه، از ویژگی های بارز این دوره محسوب می شود. رضاخان علناً با مذهب مبارزه می کرد و به شدت تحت تأثیر کمالیزم بود و اعتقاد داشت باید ایران هم به همان مسیری بیفتد که ترکیه افتاده بود، این مسائل در دوره پهلوی دوم نیز دنبال شد. برخورد دستگاه پهلوی با مذهب و سنتها در کل یک برخورد ناشیانه و غیر جامعه شناسانه بود؛ چرا که تلاش می شد سنت های هزاران ساله جامعه شیعی ایران بدون بستر سازی تاریخی و اجتماعی، به صورت دفعی و طی چند دهه به فراموشی سپرده شود و این غیر ممکن بود.

۳ - جریان فکری دیگری که در زمانه انقلاب مشروطه سر برآورد، نوعی جریان اعتدال بود. رهبران این گروه معمولاً به لوازمات سنت و تجدد (فارغ از مسأله التقاط)، هر دو پایبند بودند و در حقیقت این دو را به وسیله هم محک می زدند و لذا



تئوری اصلی آنان این بود که اساساً دین صحیح و معقول نمی‌تواند با نوگرایی مخالف باشد و از طرفی نوگرایی معقول هم نمی‌تواند با دین که یک امر اساسی و ریشه‌ای است سر تضاد داشت باشد و لذا ظاهراً با هر دو گروه اول و دوم نوعی تضاد معرفتی داشتند. از خصوصیات این گروه می‌توان حساسیتهای ملی داشتن، عصری بودن، دل در گروه سنت و آئین داشتن، مسؤول بودن، اجتماعی بودن، اعتقاد به توسعه و اصلاحات و اخلاق متناسب با آن و... را نام برد.

این گروه که عملاً موثرترین جریان فکری تاریخ جامعه ما محسوب می‌شد و موجد تحولات مثبت فراوان بود، اساساً دو نوع گرایش نسبتاً متفاوت در دل خود داشت که هر چند گاهی بنا به دلایلی این تفاوت‌ها رخ می‌نمود و آن دو گرایش، یکی نوعی تاکید بر خلوص اندیشه دینی با حفظ نوگرایی و دیگری تاکید بر مولفه‌های تجدد با حفظ سنت‌گرایی و دین‌مداری بود. گرایش اول که معمولاً از میان روحانیان بود، هر چند نسبت به تاثیرهای مثبت مدرنیسم بر معرفت دینی ناآگاه نبود ولی همواره دغدغه‌اش این بود که مبدا در بعضی قسمت‌ها ولو جزئی، اسلام و دین دست‌خوش نوعی تأویل و تفسیرهای ناروا قرار بگیرد و مهم‌ترین نماینده این گروه لااقل در شرایط قبل از انقلاب، استاد مطهری^(ه) بود و قبل از ایشان شاید بتوان از علامه نائینی نویسنده کتاب پر آوازه تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله نام برد.

گرایش دوم نیز هر چند نسبت به دین و ارزشهای تاریخی اعتقاد خالصانه داشت، ولی دغدغه‌اش این بود که مبدا در بعضی جهات بی‌توجهی عالمان دین و مخصوصاً روحانیان به دست‌آوردهای جدید و عصری، دین را متحجر کند و آن را از حرکت و اجتهاد و تکاپوی واقعی باز دارد و از این گروه که معمولاً جزء روشن‌فکران دینی محسوب می‌شدند، می‌توان مرحوم شریعتی را نام برد که به اعتقاد

بسیاری از شخصیت های معاصر همچون مقام معظم رهبری، شهید بهشتی، هاشمی رفسنجانی، شهید چمران، علامه جعفری (ره) محمدرضا حکیمی، آیت الله مهدوی کنی، آیت الله طالقانی و... چنین اعتقادی داشته است. (ر-ک سعیدی) نفوذ و گسترش افکار ایشان در میان نسل جوان در اوایل انقلاب و بعد از آن در خارج و داخل کشور، بیانگر این مسأله است.

به هر حال جریان سوم (طیف اعتدال)، که متشکل از بعضی روحانیان مترقی و پاره‌ای از روشن فکران دینی بود، بدین سان توانست چارچوب فکری و اعتقادی خود را در میان گرایش های گوناگون ارتجاعی و مدرنیزم لجام گسیخته و التقاط و... در معرض آزمایش تاریخی، مخصوصاً در عرصه حکومت و سیاست قرار دهد و نهایتاً با تحقق انقلاب ۵۷ (۱۹۷۹ م)، ثمرات آن را در قالب جمهوری اسلامی (مردم سالاری دینی) ببیند. آنچه به لحاظ سیاسی در جامعه ما به وجود آمد، در حقیقت شیوه جدیدی از تجربه سیاسی بود که جوهره آن به رسمیت شناختن حقوق و آزادی و فضیلت انسان در چارچوب اندیشه‌های دینی و اسلامی محسوب می‌شود. شیوه‌ای از حکومت که هم از تحجر بریده است و هم از تجدد غرب مدار و اکنون نیز باید به آسیب‌شناسی (پاتولوژی) آن دست یازید تا سکولاریزم با لباس مبدل و قیافه ظاهر الصلاح جوهره آن را استحاله نکند و تجربه مشروطه تکرار نشود.

کتابشناسی

- بایرناس، جان، **تاریخ ادیان**، مترجم علی اصغر حکمت، انتشارات علمی

فرهنگی، تهران ۱۳۷۳.

- بوش، ریچارد و دیگران، **جهان مذهبی**: ادیان در جوامع امروز، ویراستار



- رابرت ویر، ترجمه عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۷۴.
- خاتمی، سید محمد، **آئین و اندیشه در دام خود کامگی**، نشر طرح نو، تهران ۱۳۸۰.
- خسروپناه، عبدالحسین، **کلام جدید**، نشر مرکز مطالعات حوزه علمیّه، قم ۱۳۷۸.
- دورانت، ویل، **تاریخ تمدن** (عصر ایمان، بخش دوم)، ترجمه ابوالقاسم طاهری، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۱.
- رهنمای، سید احمد، **غرب شناسی**، نشر مؤسسه امام خمینی، تهران ۱۳۸۰.
- زیبا کلام، صادق، **ما چگونه ما شدیم**، نشر روزنه، تهران ۱۳۷۳.
- سبحانی، جعفر، **سیمای فرزنانگان**، نشر مؤسسه امام صادق، قم ۱۳۷۹.
- حداد عادل، غلامعلی، **فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگ**، انتشارات سروش، تهران ۱۳۵۹.
- علیزاده، حسن، **فرهنگ علوم سیاسی**، بامقدمه صادق زیبا کلام، نشر روزنه، تهران ۱۳۷۷.
- **فصلنامه مطالعات ملی**، سال دوم - زمستان ۷۲ - شماره ۶
- قربانی، زین العابدین، **علل پیشرفت اسلام و انحطاط مسلمین**، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۷۴.
- لوکاس، هنری، **تاریخ تمدن**: از کهن ترین روزگار تا سده ما، ترجمه

عبدالحسین آذرنگ ، انتشارات سخن ، تهران ۱۳۸۲ .

- **مجله بازتاب اندیشه** ، مرکز پژوهش‌های صدا و سیما ، شماره ۲۶ ، گفتگو

با علیرضا علوی تبار .

- مهاجرانی ، عزت الله ، **مروری بر اصطلاحات** (مدرنیزم ، فمینیسم ،

سکولاریزم ، پلورالیسم) ، نشر عابد ، تهران ۱۳۸۰ .

- هونکه ، زیگرید ، **فرهنگ اسلام در اروپا** ، نشر فرهنگ اسلامی ، تهران

. ۱۳۶۲

- هوردون ، ویلیام ، **راهنمای الهیات پروتستان** ، ترجمه ططاووس

میکائیلیان ، شرکت انتشارات علمی فرهنگی ، تهران ۱۳۶۸ .

